

قصیده در نعت رسول اکرم (ص)

محمد ولی الحق انصاری*

به گلزار وجود خود بهار جاودان بینی
خودت را گر شناسی، هر چه می خواهی همان بینی
تو خود را چون نمی دانی، همیشه گرسنه مانی
غذای خویشتن را تو فقط در آب و نان بینی
زبان فطرت از هر ذره با تو رازها گوید
از آن اسرار کوشش کن که خود را رازدان بینی
به این دنیای آب و گل به کار آور دماغ و دل
اگر خواهی که خود را در صف دانشوران بینی
اگر غوطه زنی در چشمه عرفان و آگاهی
خودت را در میان حلقه روشنندان بینی
دماغت هست اگر روشن، دل بیدار اگر داری
فروغ جلوه خوبان معنی هر زمان بینی
بیابی در بت اندیشه کان در مغز خود داری
همه رعنائی و خوبی که تو در خوشگلان بینی
اگر در دیده و دل هست کامل ذوق نظاره
نهان است آنچه از دیده به چشم دل عیان بینی
نظام آروزها را اگر پاکیزه تر سازی
به پهنای سپهر دل طلوع اختران بینی

* استاد بازنشسته فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

گر از گردِ هوس آیینۀ دل بی‌کدورت هست
 همه آسایشِ جنت به گلزارِ جهان بینی
 ضمیرت پاک اگر باشد، دلت بی‌باک خواهد شد
 ولی آن هست اگر مجرم، خودت را ناتوان بینی
 مشو مربوط با ایشان، قدم در راه منزل زن
 چنان شوقی که می‌باید نگر در هم‌رهان بینی
 شکسته پا نه‌ای چون، ساز راهی نو برای خود
 چرا غمگین شده از دور گردِ کاروان بینی
 نشان پای خود بگذاشتن بر جادهٔ منزل
 از آن بهتر که نقش پای دیگر رهروان بینی
 خودت را ای بشر گر تابع و مرضی حق‌سازی
 جهنم را به آسایش چو گلزارِ جهان بینی
 یقین دارم که خود را ارذل مخلوق بشماری
 اگر عیبِ خودت را از نگاه دشمنان بینی
 نمی‌بینی خودت را تا کنی اصلاح حال خود
 تو در فکری همه دایم که عیب دیگران بینی
 ز قتل بی‌گناهان مُرد انسانی درون تو
 تلاش لاش کن، شاید میان کشتگان بینی
 صنم‌ها را شکستی گر، نظر کن در دل خود هم
 هوس‌ها را در آن مثل بتان جلوه کنان بینی
 «جهان را آفریدم بهر تو» گوید کسی با من
 «دو بینا چشم دادم تا جمالِ آن جهان بینی»
 هر آن جلوه که آید پیش تو در وادی عرفان
 فروغش را ضیا بخش دماغ و دلستان بینی
 مرو بر طور اگر چشم حقیقت آشنا داری
 به هر برگِ گل و سبزه نشان از بی‌نشان بینی
 نگاه ژرف‌بین گر داشتی، بر تو عیان گشتی
 به غیر از سود نبود آنچه بهر خود زیان بینی

کسی کو بهر حق میرد همیشه زنده می‌ماند
 چنان جان داده را آزاده از قیدِ زمان بینی
 نمی‌میرد کسی کو بهر مقصد جان کند قربان
 شهیدان وفا را در گروه زندگان بینی
 به‌زور بازوی همّت فرود آری اگر تیشه
 درون سینۀ هر سنگ، الماسی نهان بینی
 تو از تفصیل این پند و نصیحت گر شوی خسته
 غزل بهر تو پردازم کنون تا حُسنِ آن بینی

مطلع

نمی‌زیبد که تنها در سخن لفظ و بیان بینی
 همی باید که معنی کاندران باشد نهان، بینی
 پیر ای مرغکِ همّت ز کنجِ لانهٔ سینه
 برو بالاتر از دل تا فضای بیکران بینی
 مچین از شاخهٔ گلبن، بگیر از حسن آن لذّت
 ترا باید که گل را از نگاهِ باغبان بینی
 به‌راه جستجو آن رهنمای دیگران باشد
 هر آن کوشش که بهر خود تو سعی رایگان بینی
 مشو کوشان برای وصلِ آن حورِ پری چهره
 به‌شکلِ زن عروسی گر میانِ ماهیان بینی
 چنان سوزد دل از غم تا برون آید از آن شعله
 در سینه گشا تا اندر آن آتش‌فشان بینی
 «ولی» را چاک کن دل تا نمایم منظری با تو
 که در نارِ جهنّم چشمهٔ کوثر روان بینی
 به‌وعظ اندر شوم بارِ دگر، تا کی غزل‌خوانی
 ولی آن را نه چون گفتارِ تلخِ واعظان بینی
 بر آ از دامِ خشم و شهوت ار آزاد مرد استی
 صنم‌های هوس را تا به‌کی در دل چمان بینی

بگردان رُو ز راهِ سرکشی، از کج روی باز آ
 همی باشد که روزی روی مرگ ناگهان بینی
 برون آ از طلسم شک، پریشان خاطری بگذار
 نباید بی سبب از دوست خود را بدگمان بینی
 اگر ممکن شود با مهر دلها را مسخر کن
 نمی خواهم که اعدا را به شکل دوستان بینی
 پسندی تو نه چیزی را اگر ای یار من بر خود
 پسندیده نه آن را هم برای دیگران بینی
 ز تسکین دل آزرندگان یابی سکون دل
 بجو اقبالشان را تا خودت را شادمان بینی
 کسی کو دوستدار مردمان باشد در این دنیا
 به روز حشر او را در میان زاهدان بینی
 به راه زندگانی خستگان را دستگیری کن
 اگر لغزش ز رنج خستگی در پایشان بینی
 علاج دلفگاران را شعاع خویشتن گردان
 بکوشی تا دل غم دیدگان را شادمان بینی
 بنه مرهم به زخم دل، رها او را کن از مشکل
 کسی را کز هجوم غم تو مشغول فغان بینی
 اگر هستی تو انسان، جذبۀ ایثار پیدا کن
 نمی زبید که داری آب و عجز تشنگان بینی
 بشر خود را شماری گر، برو، بردار بارش را
 اگر دوش کسی را خسته در بارِ گران بینی
 دو رویان را به بزم اهل بینش کی گذر باشد
 که اینجا هر چه در دل هست، آن را بر زبان بینی
 فریب لطف و دمسازی مخور از یاری دوران
 مشو غافل ز جورش گر فلک را مهربان بینی
 به دنیا آمدن، یکجای ماندن، بعد از آن رفتن
 به هر یک صفحه هستی همین یک داستان بینی

مشو غمگین ز خود بینی و وضع صومعه داران
 بیا در جمع رندان، تا خلوص عاصیان بینی
 اگر داری تمنّای دل روشن، بیا با ما
 کرامتهای ساقی و می و پیر مغان بینی
 مرو با پیر میخانه که سم آلوده می دارد
 بخور آن می که ما داریم تا خود را جوان بینی
 هر آنچه بهر آن در دل تمنّای جنان داری
 تمام آن جلوه‌ها در کشور هندوستان بینی
 به کشمیر آی و بین گسترده فرش زعفران زاری
 اگر ای دیده‌ور خواهی بهاری در خزان بینی^۱
 ولی بردار دل از جلوه‌های هند اگر خواهی
 به ایران رفته حسن میهن ایرانیان بینی^۲
 ز ایران نیز رو گردان، برو در گلشن طیبه
 اگر تو مرغ دل را در تلاش آشیان بینی
 نیابی جای پاکیزه‌تر از آن در جهان، یعنی
 به یثرب خوابگاه سرور پیغمبران بینی
 برو آنجا اگر خواهی که مقصود تو برآید
 «همه کز اشتیاق دیدنش زادی، همان بینی»
 احاطه می‌کند علمش به هر چه هست در عالم
 به پیش آن فلاطون را ز قسم جاهلان بینی
 شعاع نور هر لفظش زداید ظلمت باطل
 وجود کفر پیش او چو پیش مه کتان^۳ بینی

۱. درخت زعفران در موسم خزان پرشکوفه می‌شود.

۲. عراقی گوید:

تو از ملک عراقی، واژگون کن عادت پیشین اگر خواهی که حسن و رونق هندوستان بینی

۳. مطابق روایت، کتان از لمس شعاع مهر چاک می‌شود.

وجودش منفرد در رهنمایان بنی آدم
 به حیث قائد و سائس، یگانه در جهان بینی
 رسان خود را به او، خواهی گر از تکوین دو عالم
 دل پُر جستجوی خویشتن را رازدان بینی
 اگر بر تو فتد از گوهرِ عرفان او پرتو
 فراخ سینه را از علم گنج شایگان بینی
 ز ابر رحمتش ار قطره‌ای در دشت دل افتد
 بهارِ تازه در هر گوشهٔ گلزارِ جان بینی
 فقط در دامنِ لطفِ محمد^(ص) عاقبت باشد
 به روز حشر بر لبها چو شورِ الامان بینی
 گدای کوچهٔ او را چه خوف از فتنهٔ محشر
 نگاهِ لطفِ او را بهر آمرزش ضمان بینی
 تموزِ آفتابِ حشر بر آن بی‌اثر باشد
 چو از ابر شفاعت بر سر او سایبان بینی
 ادب ملحوظِ خاطر دار پیشِ سرورِ عالم
 به دربارش شهن را مثلِ دریوزه‌گران بینی
 به آن سوی فلک کانجا پرِ روح‌الامین سوزد
 گشا چشمِ دلت تا قبلهٔ روحانیان بینی
 نرفت آنجا نخواهد رفت مخلوقی به آن جایی
 نشان پای احمد را فراز لامکان بینی
 گروه امتیانش همه قسم بشر دارد
 بیابی گل به صدها رنگ اگر این بوستان بینی
 غلامان غلامانش شهنشاهِ زمان گشتند
 بین تاریخ امت تا عروج بی‌کسان بینی
 گشا چشمِ تصوّر، بین به‌بزمِ پیروان او را
 که تا حسانِ ثابت را همیشه مدح‌خوان بینی

تو می خواهی که بینی چهره نورانی معنی
 ولی آن را بدون پیروی او چه سان بینی؟
 ترا باید که چشم دل کنی روشن ز تعلیمش
 اگر خواهی که صد جلوه ورای آسمان بینی
 به هر گامی که برداری به راهی کان نمود است او
 ملائک را به دست نور بر آن گلفشان بینی
 نه تنها انس و جان بهر زیارت می روند آنجا
 به خاک پاک آن روضه، ورود قدسیان بینی
 گر از خاک درش آینه دل را کنی صیقل
 چه احوال جهان در لوح محفوظ است، آن بینی
 به دست گمراهان کینه جو آن کی زیان یابد^۱
 که خود لطف الهی را برایش پاسبان بینی
 چرا عجز و پریشانی، چو داری داوری چون او
 چرا خود را ز درد بیکسی آتش به جان بینی
 نه گر جای دگر از لشکر حرمان مفر یابی
 رسان خود را به آن دربار تا روی امان بینی
 نباید فکر این دنیا نه فکر آن جهان باید
 چو در ذات محمد (ص) خویشتن را پشتبان بینی
 چو بالاتر ز هر توصیف باشد ذات آن سرور
 مشو حیران اگر در مدح وی عزل زبان بینی
 صله نی خواهش تو، نی ستایش آرزو داری
 مخور غم گر نه ایبات خودت را قدردان بینی
 ز وی تنها بود گر این قصیده را پذیرایی
 درین دنیا و آن عالم خودت را کامران بینی

۱. نصرانیان دوبار برای برپادی روضه اقدس سعی کردند. در زمان صلاح الدین ایوبی، پادشاه فلسطین به مدینه منوره لشکر کشید ولی گرفتار شد و به دست صلاح الدین کشته شد. بار دگر البوقرق پرتغالی [= آلبوکرک پرتغالی] استاندار گوا در هند تا به عدن رسید ولی عثمانیان او را شکست دادند و او گریخته به گوا باز آمد.

به قرآن گفته شد گمراه بهر شعر پردازان
دعا کن تا نه خود را در صف آن شاعران بینی
دعاکن تا بصارت باز بوسد هر دو چشمت را
شود زین طور اگر، آن را ز سمتش ارمغان بینی
رسد در خدمت آقا نه دور است آن زمان اکنون
«ولی» را هم ازین عالم میان رفتگان بینی
اگر پاکیزه‌سازی آرزوهای دل خود را
به پهنای سپهر دل هجوم اختران بینی
ضمیر مطمئن داری اگر، پاک از هوسناکی
همه آسایش جنت به گلزار جهان بینی
بشر را کی مجال است آن که بوسد ذره‌هایش را
به خاک پاک آن روضه ورود قدسیان بینی
«ولی» گر این قصیده را بود از وی پذیرایی
درین دنیا و آن عالم خودت را کامران بینی